



در رثای جوانمرد ایراندوست

محمود امیدسالار

اندک اختلاف نظری داشته باشد، به معنی واقعی کلام «گوش نمی‌دهیم». فقط صدای سخن او را می‌شنویم و تا طرف مشغول صغری و کبری چیدن برای بیان منظور خود است، ما هم ذهن خود را به تهیه و تدارک جواب مشغول می‌کنیم نه به درک عمیق آنچه می‌گوید؛ یعنی بسیاری از ما «هنر گوش دادن» را که افشار در آن استاد بود، نداریم. حبّ نفس مانع راه ماست. به نظر بنده هنر گوش دادن، که با کنجکاوی ذاتی و حافظه‌ای عجیب جمع آمده بود، از خصوصیات بی‌نظیر افشار بود. البته این را هم بگویم که استاد افشار وقتی عزم بر کاری می‌گماشت اگر گفته مخالفان را غیر قابل قبول می‌دید، یک گوش را در و دیگری را دروازه می‌کرد و بی‌آن که به حرف دیگران وقعی نهد، کار خود را پیش می‌گرفت و معمولاً هم نظرش درست بود.

در بررسی نسخ خطی موی را از ماست می‌کشید. دقت نظر عجیبی داشت. بنده یادم هست که یک‌بار در منزل ما فیلم چند ورق باقی‌مانده از یک نسخه گرشاسپنامه را نشان دادم. اوراق باقی‌مانده این نسخه را مقوا کرده، در ساختن جلد نسخه دیگری به کار برده بودند. وقتی آن نسخه به کتابخانه بریتانیا می‌رسد، کسی متوجه می‌شود که جلد نسخه خود حاوی اوراقی از نسخه قدیم‌تر است، و بر گهایی را که در ساختن مقوای جلد به کار رفته بوده از یکدیگر جدا میکنند و می‌بینند که آن اوراق حاوی بخشی از گرشاسپنامه اسدی طوسی است که ظاهراً کسی برای خودش نوشته بوده است. متن این اوراق بسیار کم‌نقطه نوشته شده و چون در ساختن مقوا به کار رفته بوده، بسیار صدمه دیده و خراب شده

پدر بنده چندین سال پیش از این در همین آمریکای کذا و کذا پس از بیش از نود سال زندگانی، از دنیا رفت — و خدایش بیامرزاد — اما بنده تا درگذشت افشار احساس بی‌پدري نکرده بودم. ایرج افشار بزرگتر ما، نمونه اخلاق و جوانمردی و تیزهوشی و علم و تواضع، و یکی از ارکان رکن تحقیقات ایران‌شناسی در ایران و جهان بود. ممکن نیست که امروزه کسی بتواند در رشته ایران‌شناسی بدون بهره‌گرفتن از آنچه افشار درین رشته انجام داده است، کار معقول و مفیدی انجام دهد. این حقیقتی است که بر همه اهل فن از روز روشن‌تر است. در این ربع قرن که با او معاشرت و دوستی داشته‌ام، هیچ‌گاه ندیدم که وقت را به بطالت بگذراند. در سفر و حضر مترصد این بود که یا چیزی بیاموزاند یا چیزی بیاموزد. در هشتاد و اند سالگی، کنجکاوی طبیعی یک کودک شش-هفت‌ساله را داشت. اگر چیزی می‌دید یا می‌شنید که به نحوی به تاریخ و فرهنگ ایران مربوط می‌شد، تا از کنه آن خبردار نمی‌شد آرام نمی‌گرفت. می‌پرسید و به‌دقت گوش می‌داد. هم نکته‌های جدیدی در مطالبی که می‌شنید می‌یافت و هم سؤالاتی مطرح می‌ساخت که به درک یا تحلیل مطلب کمک می‌کرد.

بزرگترین هنر افشار از دید بنده، حافظه حیرت‌انگیز و احاطه شگفت‌آورش بر نسخه‌شناسی، تاریخ، ادب، جغرافیا و فرهنگ ایران نبود، بلکه این بود که افشار در هنر گوش دادن استاد بود. همه ما مطالبی را که دیگران می‌گویند می‌شنویم، و حتی گاهی اوقات پاسخ معقولی هم برای آنچه گفته می‌شود داریم، اما بسیاری از ما به حرف طرف مقابل، مخصوصاً اگر با ما



است. علی‌ای حال وقتی زیراکس بدی را که از نسخه داشتیم به افشار نشان دادیم، تقریباً پلافاصله پس از دیدن آن گفت: «بین، با این که متن را تقریباً بی نقطه نوشته، اما در همه جا نقطه‌های حرف «ژ» را گذاشته».

در طی قریب سی سال دوستی و تلمذ در پیشگاهش، مجلسی نبود که در آن نکته‌ای تازه در باب ادب و فرهنگ ایران با درباره‌ی نسخ خطی عنوان نکند یا پند و درسی از نحوه‌ی سلوک با مردم، ناشرین بدادا و بدقول، یا ادبای نازک‌دل و زودرنج وطن نیاموزاند. و جب به وجب ایران را می‌شناخت و به پیچ و خم شخصیت فرهنگی هموطنانش کاملاً احاطه داشت. می‌دانست که ما ایرانیان چه حسن‌ها و چه معایبی داریم و گاه به‌مناسبت، بر سبیل شوخی و طنز، اما شوخی و طنزی آموزنده، گوشه‌ای می‌زد و می‌گذشت. با وجود این، هیچ‌گاه ندیدم که خودش را از ایران یا از هموطنانش جدا ببیند یا بداند. عاشق ایران و فرهنگ این مملکت بود، اما نه مثل برخی ناسیونالیست‌های تندرو که علاقه به ایران را با نژادپرستی عامیانه غربی اشتباه گرفته‌اند و وطن‌پرستی را در کوچک کردن اقوام همسایه یا السنه و ادیان آنها می‌بینند.

افشار عیب و حسن وطنش را می‌دید، به محاسنش افتخار می‌ورزید و در رفع معایبش می‌کوشید. بارها وقتی در مجلسی سخن از مقایسه تمدن و فرهنگ ایران پس از تشریف ایرانیان به اسلام، با تمدن قرون وسطای اروپا پیش می‌آمد و من طبق روال معمول خودم از کوره در می‌رفتم و ایران و اسلام را گاه بدون رعایت انصاف بر سر غرب و تمدن غربی می‌کوفتم، افشار در همان جلسه رشته سخن را در دست می‌گرفت و به‌تلویح زیاده‌روی‌های بنده را تصحیح می‌کرد، یا بعداً در گفت‌وگویی خصوصی می‌گفت: «در فلان مورد زیاده‌روی کردی و اثری عکس آنچه می‌خواستی به دست آمد.» بخصوص مرا از این که بعضی اوقات در گفتار و نوشته‌ام غربیان را وحشی می‌خوانم بر حذر می‌داشت. البته از نظر ادب کتابت و سخن گفتن، نظرش درست بود، اما بنده گمان می‌کنم که استاد، شاید به علت حشر و نشر با علما و دانشمندان غربی، آشنایی کافی با فرهنگ «عوام» مغرب‌زمین نداشت و چون فقط فضلالی غرب را خوب می‌شناخت، در قضاوت نسبت به کل جامعه غربی محتاط بود و بیش از آنچه لیاقتش را دارند جانب احتیاط نگاه می‌داشت. بنده این مطلب

را قدری به‌شرح‌تر بیان می‌کنم تا بلکه آنچه اینجا در رئای او می‌نویسم یک فایده علمی هم داشته باشد و سوگ‌سرائی صرف نباشد.

علمای روانکاووی خواب را بی‌معنی نمی‌دانند بلکه آن را دریچه‌ای ناظر بر امیال ناخودآگاه شخص محسوب می‌دارند. فرهنگ‌ها مانند اشخاص قادر به خواب‌دیدن به معنی اخص کلمه نیستند؛ اما اعتقادات عوامانه، ادبیات، و آن بخش از تولیدات هنری آنها که از فرهنگشان سرچشمه می‌گیرد حکم یک رؤیای فرهنگی را دارد و ممکن است در تجزیه و تحلیل آنها همان‌طور که خواب در تجزیه و تحلیل روانی اشخاص به کار می‌آید، مفید باشد. به عبارت دیگر، فرهنگ‌ها توسط تولیدات هنری و فولکلوریک خودشان خواب می‌بینند و همان‌طور که از تجزیه و تحلیل خواب‌های یک شخص می‌توان به جنبه‌های شخصیت او پی‌برد و برخی از امیال و خواسته‌های ناخودآگاه او را شناخت، از بررسی فرآورده‌های هنری و فولکلوریک فرهنگ‌ها نیز می‌توان به پاره‌ای از تمایلات و خلیقات صاحبان آن فرهنگ‌ها دست یافت. به همین علت است که دول استعماری از همان آغاز ارتباط با سرزمین‌های مستعمراتی، بررسی فرهنگ و آداب و رسوم و قصص و هنر اقوامی را که تحت سیطره خود درآورده بودند وجهه همت قرار دادند زیرا آشنایی با فرهنگ مستعمرات خود را از لوازم تسلط بر آنها می‌دیدند. علی‌ای حال اگر به ساختارهای هنری و فولکلوریک آمریکا بنگریم، سنگدلی و بربریت این قوم را در آنها می‌بینیم. آدمخواری یا خونخواری در قصص و اعتقادات ما اقوام خاورمیانه‌ای، از ترک و عرب و ایرانی، منحصر به موجودات اساطیری مخوف و درنده‌ای چون دیو و غول است که شخصیت‌های منفی داستان‌های ما به حساب می‌آیند. اما در فرهنگ مدرن آمریکا آدمخواری و قساوت قلب تهذیب و تصفیه شده است و بسیاری از «قهرمانان» یا شخصیت‌های «مثبت» فرآورده‌های هنری اینها یا آدمخوارند یا خونخوار؛ مثلاً در سال ۱۹۹۱ فیلمی با عنوان «سکوت بره‌ها» تولید شد که داستان تلاش مأموران اف. بی. آی را برای دستگیری یک قاتل زنجیره‌ای که زنان جوان را می‌کشت و پوستشان را می‌کند تا برای خودش جلدی از پوست آنها درست کند، بیان می‌کرد. یکی از شخصیت‌های جنبی این داستان قاتل زنجیره‌ای دیگری بود به نام دکتر هاننابل لکتر (Hannibal Lecter) که اعضای بدن قربانیان



خود را می‌پخت و می‌خورد. این شخصیت هولناک داستانی به حدی مورد توجه و اقبال آمریکائیان قرار گرفت که در سال ۲۰۰۱ کارگردان معروف، ریدلی اسکات (Ridley Scott) فیلمی با عنوان «هانیبال» ساخت که شخصیت اصلی آن همان دکتر هانیبال لکتر بود و یک سال بعد، یعنی در سال ۲۰۰۲ میلادی نیز فیلم دیگری در باب این شخصیت، با عنوان «اژدهای سرخ» (Red Dragon) ساخته شد که فروش بسیاری داشت. قهرمان‌های برخی فیلم‌های جدید آمریکایی خون‌آشامانی از نوع دراکولا هستند که خون قربانیان خود را می‌خورند، یا موجوداتی مانند «ورولف» (Werewolf) یا «ولف‌من» (Wolfman) که قربانی بیچاره خود را از هم می‌درند. به عبارت دیگر، درندگی، خونخواری و قساوت قلب که در میان فرهنگ‌های خاورمیانه و دیگر مناطق جهان از خصوصیات منفی و منفور محسوب می‌شود، در میان این قوم وحشی جنبه قهرمانی به خود گرفته است. به همین قیاس، در ادبیات نوین اینان هم تجاوز به مظلوم و اذیت و آزار کسی که توان دفاع از خود را ندارد، از کارهای پیش پا افتاده و بدیهیات زندگی محسوب می‌شود. فرهنگ آمریکا در این چهل و یکی دو سالی که بنده از نزدیک شاهد آن بوده‌ام، از حالت توحش نسبی به بربریتی عمیق نزول کرده است و آثار این بربریت در رفتار آمریکاییان (و نه فقط دولت آمریکا) با دیگر مردم جهان مشهود است.

افشار به علت این که انسانی بسیار متمدن و شریف بود، قدرت درک چنین توحش عمیقی را نداشت و شاید به همین خاطر نمی‌توانست قبول کند که فرهنگ آمریکا در صورت فعلی خودش فرهنگی اساساً وحشی و نسبت به مظاهر تمدن و معنویات بی‌اعتناست بلکه می‌پنداشت که آمریکایی‌ها هم مثل دیگر بنی‌نوع بشر خوب و بد دارند؛ البته از یک نظر این عقیده نامعقولی نیست؛ زیرا آدم خوب و بد در همه جوامع بشری وجود دارد، و ادعای من هم این نیست که از صغیر و کبیر آمریکایی‌ها قسی‌القلب یا وحشی هستند. عرض من این است که چون فرهنگ یک پدیده تغییرپذیر است، فرهنگ یک قوم در طول تاریخ ممکن است به سوی قساوت قلب و خشونت سوق یابد و این صفات ملکه‌اش شود. به نظر بنده فرهنگ آمریکا در چنین مرحله‌ای از سقوط به سر می‌برد. اگر ادعای بنده صحیح باشد، طبعاً سیر نزولی معنویت در آمریکا در همه جوانب این فرهنگ، من جمله در مطالعات و تحقیقات

دانشگاهی آن نیز تأثیر می‌گذارد.

این تأثیر در رشته‌ای که در این بلاد «مطالعات خاورمیانه» (Middle Eastern Studies) خوانده می‌شود کاملاً مشهود است. هدف اکثر متخصصین آمریکایی «مطالعات خاورمیانه» تبدیل شده است به توجیه اجحافات، ظلم‌ها، و سببیت دولت خودشان و وحشی‌گری‌های زائده محلی آن — یعنی دولت اسرائیل — در منطقه، نه بررسی فرهنگ و ادب ساکنین این منطقه.

باید توجه داشت که در مطالعات فرهنگی همیشه یک رابطه غالب و مغلوبی موجود است. بدین معنی که غربیان که بر شرق و سرزمین‌های جهان سوم استیلای نظامی و اقتصادی داشته‌اند، مکتب‌های «شرق‌شناسی» را در دانشگاه‌های خودشان راه انداختند تا بلکه آشنایی عمیق‌تر با فرهنگ جوامع تحت نفوذشان بتواند به ایشان در اداره آنها نیز کمک کند. بنابراین غربی در مقام «مطالعه‌گر» در رابطه با شرقی «فاعل» محسوب می‌شود، و شرقی در محل «آنچه تحت مطالعه قرار دارد» در رابطه با غربیان «مفعول» قرار می‌گیرد. به این خاطر است که اقوام شرقی در دانشگاه‌های خودشان چیزی بنام رشته «غرب‌شناسی» ندارند و حتی این کلمه به گوش ناآشنا و نامأنوس می‌آید در حالی که منطق حکم می‌کند که اگر «شرق‌شناسی» یک رشته علمی است، «غرب‌شناسی» را نیز می‌توان، به عنوان یک رشته موازی با «شرق‌شناسی» ابداع کرد. اما چنان که عرض شد در مشرق‌زمین ما رشته «غرب‌شناسی» نداریم و علت این که مفهوم «غرب‌شناسی» به نظر عجیب جلوه می‌کند این است که رابطه غالب و مغلوبی که بر تمام مناسبات میان فرهنگ‌های استکباری و مستضعف جهان حکمفرماست، حق مطالعه را قسمت مستکبرین و حالت بهت و اعجاب را سهم مستضعفین قرار می‌دهد.

در این جهان‌بینی مستعمراتی، مستضعف به خود حق قضاوت و بررسی جوامع مستکبر را نمی‌دهد و خودش این حق را از خودش سلب می‌کند. البته تاریخ نشان می‌دهد که مستضعفین جهان قادرند در مقابل اجحافات جهانخواران اعتراض و حتی انقلاب کنند، اما تا وقتی که این حق را به خودشان ندهند که فرهنگ‌های مستکبرین را تجزیه و تحلیل کنند، حتی پس از دستیابی به آزادی سیاسی، یوغ استعمار فرهنگی بر گردنشان باقی خواهد ماند. به عبارت دیگر، آزادی سیاسی دیگر است و آزادی فرهنگی دیگر. این مطلبی کلی



است و ربطی به سیاست ندارد؛ بلکه به روابط فرهنگی میان جوامع بشری مربوط می‌شود.

فلان غربی که زبان فارسی را درست نمی‌داند، هرگز بیش از چند ماهی در ایران زندگی نکرده، و قادر نیست که دو صفحه فارسی دانشگاهی بنویسد، به صرف این که غربی دیگری مانند خودش در ادبیات فارسی به او دکتری داده است، «شرق‌شناس» محسوب می‌شود و هر لاطائلی که بنویسد به عجله توسط ایرانیان به فارسی ترجمه می‌شود و آن را مانند کاغذ زر می‌برند. اما من نوعی، که بیش از چهل سال از عمرم را در این بلاد گذرانده‌ام، با فرهنگ این قوم آشنایی عمیق دارم و هم می‌توانم به زبان اینها سخن بگویم و هم به نثر دانشگاهی به زبان خودشان مطالب علمی بنویسم، اگر بخواهم در باب فرهنگ آمریکا کتاب یا مقاله‌ای چاپ کنم، به ریشم خواهند خندید.

این که عرض می‌کنم حتی مطالعات علمی میان غرب و شرق یک بعد غالب و مغلوبی دارد، از این نظر است. «غربی» مثل دانشمندی است که از پشت میکروسکوپ به «شرقی» که نقش میکروب زیر میکروسکوپ را بازی می‌کند، خیره شده و راست و دروغ، درست و غلط، چیزی در باب آن می‌گوید. اما بدبختی اینجاست که ما شرقیان که از فرهنگ مهاجم غرب همه نوع صدمه‌ای دیده‌ایم، حاضر نیستیم که این رابطه را تغییر دهیم و در چرخ آن رابطه نامساوی قدرت که میان ما و غربیان هست اختلال اندازیم.

فلان ایرانی که در مغرب‌زمین تدریس می‌کرده، چون بازنشسته می‌شود و به ایران می‌آید، «استاد» خشک و خالی نیست، بلکه با عنوان «پرفسور» شناخته می‌شود. یعنی کاربرد واژه «پرفسور» در مورد این اشخاص مبین آن است که این شخص چیزی از «استاد» — که همان «پرفسور» دانشگاه‌های ایران است — بیشتر دارد. البته خود این آقایان یا خانم‌ها اصراری در این که از آنها با لقب «پرفسور» یاد شود ندارند. این کار را ما می‌کنیم، و تقصیر از خودمان است. اگر یک آمریکایی که سواد فارسی خواندن ندارد به کمک یک ایرانی یا فرنگی دیگری که کوره‌سواد دارد، مثلاً اشعار مولوی یا عطار و خیام و دیگر کواکب آسمان ادب فارسی را ترجمه درست یا غلطی بکند، کلاهمان را به آسمان می‌اندازیم که فلان فرنگی به فرهنگ ایران عشق می‌ورزد، و دعوتش می‌کنیم و دکترای افتخاری تقدیمش می‌کنیم و چه و چه‌ها. اما به عقلمان

نمی‌رسد که از افشاری که بیش از نیم قرن در این رشته قلم زده است تقدیری دانشگاهی و رسمی به عمل آوریم. این حالت انفعال در قبال غرب و غربی‌بیماری‌ای شده است که عمیقاً در ذهن ما ریشه دوانده است. اگر نمی‌دانید بدانید که هیچ آمریکایی و انگلیسی‌زبانی وجود ندارد که از این که فلان ایرانی آثار مثلاً شکسپیر یا مارک تواین یا ملویل و امثالهم را می‌خواند، افتخار کند. یا مثلاً آن ایرانی را به دانشگاه دعوت کند و به او دکترای افتخاری بدهد. اما ما از این کارها بسیار می‌کنیم.

حتی مخالفت ما با غرب هم تلویحاً یک حالت زبونی به خودش گرفته است. مثلاً فلان تئوری‌باف ایرانی که بدون دانش کافی در السنه و فرهنگ غربی در رادیو و تلویزیون به تجزیه و تحلیل هنر و فرهنگ غرب می‌پردازد، و به دروغ ادعا می‌کند که فلان نشریه معلوم‌الحال آمریکایی از او با عنوان «کیسینجر ایران» یاد کرده است، برای توجیه صلاحیت خودش مجبور است که دست‌به‌دامن نشریات غربی و شخصیت‌های سیاسی غرب بشود. به ذهن چنین اشخاصی خطور نمی‌کند که مثلاً شمّ سیاسی خود را به شمّ سیاسی نظام‌الملک مانند کنند که قریب سی سال امپراطوری پهناور سلجوقی را با نهایت درایت و قدرت اداره می‌کرد. در عوض کیسینجری که چهار سال (۱۹۷۳ - ۱۹۷۷) وزیر امور خارجه یک کشور غربی بود و جنایاتش در شیلی و خاورمیانه و آرژانتین و آسیای جنوب شرقی لکه ننگی بر دامن وجدان بشری است، مظهر درایت و ورزیدگی سیاسی محسوب می‌شود تا جایی که تشبّه به او را وسیله ایجاد آبرو برای خودمان تصور می‌کنیم.

شیفتگی نسبت به غرب و آن احساس خودکم‌بینی نادرستی که برخورد با استعمار جهان‌خوار غربی در دل ما ایجاد کرده است، باعث شده که حتی غرب‌ستیزان ما نیز مشروعیت خودشان را در «غربی‌وار بودن» بجویند و حقانیت صلاحیت علمی خودشان را منوط به تأیید نشریات فرنگی بدانند. درد جوامع جهان سوم این است و گرنه ببر پوشالی نیروی نظامی غرب مسأله‌ای نیست. تاریخ ما را هم مانند منابع طبیعی مان، و مانند اعتماد به نفسمان دزدیده‌اند و ما را به مردمانی تبدیل کرده‌اند که در بیان تاریخ خودمان هم باید متکی به غرب باشیم و متأسفانه ما خود در سرق‌ت تاریخ تمدنمان نقش رفیق دزد و یار قافله را بر عهده داریم.

همین کمبودها در فرهنگ فعلی ماست که فقدان ایرج



افشار را بسیار دردناک می‌کند.

گردن افشار در مقابل فرهنگ غرب کج نبود. آنچه را که در غرب می‌یافت و تشخیص می‌داد که برای پیشرفت مطالعات تاریخی و فرهنگی خودمان لازم یا مفید است اخذ می‌کرد، و با توجه به امکانات ایران و ایرانیان به کار می‌برد. یادم هست که یک بار به علت تأخیری که در چاپ یکی از مجلدات نسخه‌برگردان‌هایی که با همکاری آقای نادر مطلبی کاشانی منتشر می‌کردیم پیش آمده بود، سروصدایم درآمد و در مکالمه تلفنی اعتراض کردم که آخر چطور می‌شود فلانی نتواند چنین کار ساده‌ای را انجام دهد و با این کارش چاپ کتاب را این همه به تأخیر بیندازد. با همان لحن مخصوص خودش خندید و گفت: «قربانت برم، آقای محمود خان! اینجا ایران است؛ اینجا کشور گل و بلبل است؛ برخی کارهایی که در شهر شما ساده محسوب می‌شود اینجا معطلی دارد، و در عوض بعضی کارهایی هم که در شهر شما شدنی نیست، اینجا با یک تلفن و دوتا جانم و قربان حل می‌شود.» افشار در قبال مظاهر فرهنگ غربی اعتماد به نفسی داشت که فقدان او را در ذهن بنده دردناک‌تر می‌کند زیرا می‌دانم که جای خالی او پرشدنی نیست.

البته چون تاریخ جهان به قلم مورخین غربی نوشته شده، در روایت آن تاریخ، برتری تمدن فرنگ بر دیگر تمدن‌ها تثبیت شده است. غربی‌ها تاریخ را در قالب داستان پیشرفت مداوم غرب و انحطاط مستمر مشرق بیان می‌کنند و آن را نیز مانند منابع و ثروت‌های مستضعفان جهان به سود خود قبضه کرده‌اند. یکی از دانشمندان آمریکایی به نام اریک ولف از معدود کسانی است که این روایت خیالی تاریخ تمدن را نفی می‌کند.^۱ به گزارش او، داستانی از سیر تمدن بشر در مدارس و جوامع ترویج می‌شود که اساسی‌ترین پیش‌فرض آن این است که چیزی به نام «جامعه و تمدن غربی» هم مستقل از شرق و هم در تعارض با آن موجود است. در این داستان خیالی سیر تاریخ تمدن انسانی، چنان که گفتیم، همان داستان پیشرفت غرب و عقب افتادن جوامع دیگر است. علی‌رغم مجعول‌بودنش، این داستان هم در مغرب‌زمین و هم در میان

مردم جهان سوم طرفداران بسیار دارد. اما واقعیت این است که سیر پیشرفت تمدن در مغرب‌زمین کاملاً تحت تأثیر تمدن و فرهنگ اقوامی چون هندیان، چینیان، ایرانیان، و مخصوصاً مسلمانان خاورمیانه صورت گرفته است. بگذارید این معنی را با کمک یک مثال مشخص نشان دهم.

تولید آهن و فولاد در غرب با نام دو تن عجین شده است: یکی مهندسی بود از اهالی انگلیس، به نام هنری بسمر (Henry Bessemer) که در سال ۱۸۱۳ به دنیا آمد و در سال ۱۸۹۸ درگذشت، و دیگری مخترعی بود از کشور آمریکا به نام ویلیام کلی (William Kelly) که در سال ۱۸۱۱ متولد شد و در سال ۱۸۸۸ از دنیا رفت. معروف این است که تکنیک دمیدن هوا در آهن گداخته را ویلیام کلی ابداع کرد و بدین وسیله آهن را از ناخالصی‌ها پالود. اما می‌دانیم که در سال ۱۸۴۵ میلادی آقای کلی چهار نفر آهنگر چینی بی نام و نشان را با خود به ایالت کنتاکی آورده بود، و این چهار آهنگر گمنام چینی بودند که تکنیک تصفیه آهن مذاب از ناخالصی‌ها را به او آموختند. علی‌رغم این واقعیت، نام و نشانی از این صنعتگران چینی در تواریخ مربوط به تکامل صنعت فولاد در غرب موجود نیست.^۲

سابقه تولید آهن و چدن در چین به قرن ششم قبل از میلاد و تولید فولاد چینی به قرن دوم قبل از میلاد می‌گردد.^۳ تولید سرانه آهن و چدن (cast iron) در کشور چین میان سال‌های ۸۰۶ و ۱۰۷۸ میلادی (۱۹۱ تا ۴۷۱ هجری) شش برابر افزایش یافت و آخر الامر از ۱۳۵۰۰ تن به ۱۲۵۰۰۰ تن رسید در حالی که تولید آهن در تمام اروپا، در سال ۱۷۸۸ میلادی، یعنی هفتصد-هشتصد سال سپس‌تر، به زحمت به ۷۶۰۰۰ تن می‌رسید.

چنان که می‌بینید، میزان تولید فولاد در چین با میزان تولید این فلزات در اروپا اصلاً قابل قیاس نیست، زیرا هنگامی که چینیان صنعت فولاد پیشرفته‌ای داشتند، اروپاییان اصلاً نمی‌دانستند که فولاد چیست. اما چون تاریخ علم و تمدن به دست اروپاییان نوشته شده، این جزئیات را ذکر نکرده‌اند و با این که برخی مورخین و محققین منصف این مطالب را متذکر

1. Eric R. Wolf, *Europe and the People Without History* (Berkeley: UC Press, 1982), p.5

2. Robert Temple, *The Genius of China* (London: Prion Books, 1999), p.49.

3. Tsun Ko. "The Development of Metal Technology in Ancient China" in: Cheng-Yih Cheng (ed.). *Science and Technology in Chinese Civilization* (Singapore: World Scientific, 1987), pp. 229 – 238.



شده‌اند، اثری از این آمار و ارقام در کتاب‌های تاریخ علم که در مدارس و دانشگاه‌های مغرب‌زمین تدریس می‌شود نمی‌توان یافت.^۴

اگر چین و هند را کنار بگذاریم و به مقایسه تمدن اسلام با تمدن مغرب‌زمین بپردازیم، و مثلاً جمعیت شهرهای مسلمان قدیم را با جمعیت شهرهای اروپایی همدوره آنها مقایسه کنیم، می‌بینیم که پس از سقوط امپراطوری روم و آشفتگی سیاسی و اقتصادی منتج از آن، هیچ شهری در اروپا به آبادانی و پرجمعیتی شهرهای مسلمین نبوده است. مثلاً قسطنطنیه با قریب به ۲۰۰۰۰۰ نفر جمعیت یا بغداد با ۴۰۰۰۰۰ نفر شهروند، در قرون وسطی همانندی در جهان غرب نداشتند و اکثر شهرهای اروپایی در زمان سیادت مسلمین با معیارهای تمدن اسلامی دهکده‌های بزرگی بیش نبودند.^۵ طبعاً تمدنی که بتواند با امکانات قدیم برای شهرهای چندین صد هزار نفری غذا، آب آشامیدنی و دیگر لوازم زندگی شهری را فراهم سازد، توان علمی و صنعتی خاصی دارد که ورای امکانات اروپای آن زمان بوده است. حرف در این است که چون تاریخ عمومی تمدن جهان را غربی‌ها نوشته‌اند، در آن تاریخ بر این قابلیت‌ها تأکید نشده است. بنابراین یکی از وظایف مورخین جهان سوم این است که در راه مبارزه با افسانه «سیادت ازلی غرب» به بازسازی میراث فرهنگی و صنعتی خودشان بپردازند و در مطالعات تطبیقی تأثیر فرهنگ‌های جهان سوم را بر فرهنگ و تمدن اروپایی نشان دهند. این که افشار بر معرفی، چاپ و انتشار منابع مهم ادبی، فرهنگی و اقتصادی ما ایرانیان اصرار می‌ورزید به این سبب بود. بارها به من گفته بود که هیچ کاری مهم‌تر و حیاتی‌تر از اشاعه این متون نیست؛ زیرا اگر غافل شویم، بخش عظیمی از کتب و رسالات خطی قدیم که حاوی فرهنگ علمی و فلسفی ماست، به تدریج از بین خواهد رفت. بنابراین نباید متوقع بود که انتشار این آثار به صورتی کاملاً بی

عیب و ایراد صورت بندد، بلکه باید در این اندیشه بود که کاری مطابق امکانات موجود صورت داد. اگر یک نسخه نفیس به صورتی خوانا چاپ شود، ولو این چاپ کمبودهایی هم داشته باشد، بهتر از این است که اصلاً چاپ نشود. خوانا بودن و قابل استفاده بودن حداقل شرایطی بود که او در ذهن داشت و به تجربه بر بنده هم ثابت شد که حق با اوست.

مطلبی که می‌توان به آنچه افشار می‌گفت اضافه کرد، این است که منابع مهم علمی و فلسفی و نظریه‌پردازی ما باید تا حدّ مقدور – اگر به زبان عربی است – به فارسی ترجمه شود و در دسترس آن دسته از محققان علوم انسانی و اجتماعی که با این زبان آشنایی ندارند، قرار گیرد. قدم دوم این است که این منابع به زبان انگلیسی ترجمه شود تا با کمک این زبان بین‌المللی، در گفتمان مربوط به تاریخ علم، فلسفه و نظریه‌پردازی ادبی وارد شود.

تنها از این دو راه است که نقش مهم ما ایرانیان در تمدن اسلام و جهان معلوم خواهد شد و همان‌طور که وطن عزیز ما کم‌کم دارد به مقام شامخ سیاسی و نظامی خود در منطقه دست می‌یابد، باید به فکر بود و کاری کرد که ایران بر سکوی رهبری فرهنگی جهان اسلام نیز قرار گیرد و چنان که اجداد ما این رهبری را در دست داشتند، ما نیز بکوشیم تا فرزند خلف پیشینیان خود باشیم و در اعتلای فرهنگ و تمدن مملکت خودمان از هیچ کس عقب نمانیم. این بزرگترین درس ایرج افشار به فرزندان این آب و خاک است. روحش شاد و روانش قرین رحمت حق باد.

محمود امیدسالار

کتابخانه دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس‌آنجلس

سوم فروردین ماه ۱۳۹۰ هجری شمسی

4. Also see John M. Hobson. *The Eastern Origins of Western Civilization* (Cambridge: Cambridge University Press, 2004), pp.51 – 52.

5. Josiah C. Russell. "Late Ancient and Medieval Populations" in: *Transactions of the American Philosophical Society* (Philadelphia), vol.43, No.3. See also Robert McCormick Adams, *Land Behind Baghdad: A History of Settlement on Diyala Plain* (Chicago: University of Chicago Press, 1965), p.115; and Josiah R. Russell, *Medieval Regions and Their Cities* (Bloomington: Indiana University Press, 1972), p.178.

